

نگاهی به "هبوط در هیچستان"

بیژن ادبی

دکتر سروش دباغ از منظر خود به باز تاویل اشعار شریعتی و سهراب سپهری پرداخته است. دباغ در فهم تبارشناسانه خود از شعر سهراب در مقاله "هبوط در هیچستان" به مقایسه تطبیقی مفاهیم هم‌پیوند سهراب و شریعتی می‌پردازد و در این وادی کار را بدان جا می‌کشاند که به دریچه‌های محرمانه‌ی خواب‌های سهراب و اتاق آبی او سرک می‌کشد (همان، به نقل از اتاق آبی صص ۲۱-۲۳) و یا از تک‌گویی‌ها و مغاللات شریعتی به گواهی متن "هبوط در کویر" سخن می‌گوید. دباغ معتقد است: "دوران کودکی نماد خوبی برای اشاره به بساطت ذهن است؛ بساطتی که تداعی‌کننده‌ی حیرت، بی‌چونی و بی‌شکلی است." (همان، ص ۵) در روانشناسی رشد کودک، این گزاره به صورتی کاملاً آزمون‌پذیر و تجربی اثبات شده است و محل مناقشه نیست. سوژه مذکور بخشی از آن انگاره‌ای است که در دیدگاه‌های روانشناسان با عنوان "فراگرد تحقق خویشتن" مطرح می‌گردد و در ارتباط مستقیم معنایی با مفهوم جامعه‌شناختی "روند جامعه‌پذیری" قرار دارد. در هرم نیازهای مازلو نیز این مفهوم در صدر قرار می‌گیرد و "انسان خود شکوفا" در این بستر می‌بالد. دباغ در ادامه برای اثبات قرابت بنیادین نظرگاه مشترک این دو، پای مفهوم "تنهایی" را به میان می‌کشد. مراد از تنهایی در این جا "تنهایی هستی‌شناختی" است که با "سرسخت سوگناک هستی" گره می‌خورد؛ دکتر یالوم در کتاب روان‌درمانی اگزیستانسیال (صص ۵۲۸-۵۴۶) از تعبیر "آمیختگی" استفاده می‌کند؛ تنهایی را تعارضی جهان‌شمول می‌داند و یافتن فردیت را مستلزم تاب آوردن تنهایی هولناک می‌داند. یالوم معتقد است: "آمیختگی، تنهایی را به شیوه‌ای افراطی و با از میان بردن خود آگاهی از بین می‌رود. لحظات سعادت‌مندانگی ادغام در دیگری به بیان در نمی‌آیند؛ فرد حتی نمی‌تواند بگوید (حس خود بودنم را از دست داده‌ام). زیرا در آمیختگی، دیگر (من) جداگانه‌ای وجود ندارد که چنین چیزی بگوید. نکته‌ی رمانتیک این است که در آن، (من) پرسشگر به (ما) بدل می‌شود. به قول کنت باخ: ((عشق پاسخ است؛ وقتی که پرسشی در میان نیست))... کیرک‌گور گفته: هر چه قدر آگاهی افزایش یابد؛ به همان اندازه بر میزان یاس و نومیدی افزوده می‌شود: هر چه قدر آگاهی بیشتر، یاس و نومیدی بیشتر است." این همان تنهایی حزن‌آلودی است که دباغ در شریعتی و سهراب می‌یابد. نمونه‌ای ناب از اضطراب و دلهره در بطن این تنهایی، مستتر است. راست بدان‌گونه که فیلسوف متاله اگزیستانسیالیست، کیرک‌گور نیز از آن سخن می‌گوید. وی در بیان مفهوم "دیالکتیک تغزلی" خود دلهره‌ی ابراهیم، شهسوار ایمان و محاکات پاک‌باز و جان‌کاه او را به دلهره‌ای مثبت تاویل می‌کند. بارقه‌هایی از این عشق غیر مملکانه‌ی عجیب شده با تنهایی دهشت‌آور در اشعار مولانا نیز یافت می‌شود؛ آنجا که مستاصل و عاصی لب به دشنامی آمیخته به تمنا می‌گشاید: "کریمان، جان فدای دوست کردند / سگی بگذار؛ ما هم مردمانیم / چو بعد از مرگ، خواهی آشتی کرد / چرا مرده پرست و خصم جانی؟ / کنون پندار مُردم؛ آشتی کن / که

در تقدیر، ما چون مردگانیم / چو بر گورم بخواهی بوسه دادن / رخم را بوسه ده؛ اکنون همانیم." هم چنان که سهراب روایت‌گری این تنهایی را چنین می‌پردازد: "و در این تنهایی، سایه‌ی نارونی تا ابدیت جاری‌ست..." سخن گفتن از "اکنون ابدی" در پناه این نحله‌ی فکری است که پی‌رنگی از معنا می‌یابد. نوعی بی‌مکانی و بی‌زمانی که حس تعلیق را در انسان حیرت‌زده ایجاد می‌کند؛ این تنهایی ازلی و ابدی با انسانی که با ماورا "رابطه‌ای برآمده از جوهر خود بنیاد" دارد؛ زاده می‌شود و با مرگ او گویی در قامت "بتی عیار" در شکل و صورتی دیگرگون در دیگری حلول می‌کند. قرائت عجیب و غریب سهراب از کیفیت رابطه با امر قدسی، قاعد تا در دسته بندی‌های معقول و معمول نمی‌گنجد. ساحت امر قدسی آن چنان که در متون سهراب دریافت می‌شود؛ با فانتزی‌های سورئال وی در آمیخته است و این در آمیختگی با نوعی ساده‌آفرینی مفهومی در ارتباط است. نمونه‌ی استحاله یافته‌ی این سبک در روایت محزون حسین پناهی نیز یافت می‌شود که به نظر مولف این متن، اشعار پناهی به رغم کودکی شورانگیز سهراب، برگرفته از شخصیت شاعر منش به شدت حساس و کودکی ناشاد و ناهموار حسین پناهی است. شباهت این هر دو در "آشنا زدایی" یا به قول حافظ، "خلاف آمد عادت" است. در صورتیکه سهراب شاعر- نقاشی غیرسیاسی است که دغدغه‌اش گل نشدن آب است. آب؛ نمادی دیگرگونه از ذات طبیعت، که باز نمودی حقیقی از خیر مطلق است. سهراب با همان خصلت پیشا مفهومی به دنبال کشف‌هایش می‌گردد.

شاید به آن مایه که موسی کشف‌هایش را درمی‌آورد؛ وقتی که در وحی این چنین مقرر می‌شود؛ گویی از همه عناصر انفسی، خلع ید می‌کند. در جهانی که شاملو، انسان را تجسد وظیفه می‌داند؛ سهراب سوار بر قایق اندیشه‌هایش به دریای پری‌ها، دل نمی‌بندد و با مالیخولیای کودکانه، "سلطه‌ی قاهر" را تا به حد پاسبان‌هایی که همه عاشق هستند؛ تنزل می‌دهد. تاریخ و جامعه به مسیری دیگر می‌روند و عرفان افسون‌زده‌ی سهراب راهی دیگر می‌پیماید. آرامشِ بسیط و مداوم او و چینی نازک تن‌هایی‌اش ترک بر نمی‌دارد چرا که او به سببی خوشنود است و داعیه و یارای برهم زدن وضع موجود را ندارد.

دباغ از شریعتی کویرانه‌ها سخن می‌گوید. به طور نمونه، این غزل‌واره‌ی شریعتی است در باب بر دوش کشیدن امانتِ سرمدی؛ با یادآوری این نکته که علامت‌گذاری و ویراستاری نگارشی از مؤلف است؛ "ناگهان خداوند خدا، دست‌های بزرگ و زیبایش را، دست‌هایی که معجزه‌ی خلقت و حیات از آن دو، سرزده‌اند؛ در سینه‌ی فضا پیش آورد ... کوهی از آتش، آتش دیوانه و گدازان و بی‌قرار در کف دست‌های وی پدید آمد ... وحشت، همه کائنات را ساکت کرده بود. ناگهان ندای خداوند خدا، هستی را در سکوت عدم فرو برد. ندا آن را بر کوه‌ها و صحراها و دریاها عرضه می‌کرد، هیچ یک را از وحشت، یارای پاسخی نبود. دشت‌های پهناور، دامن فراچیدند؛ دریاها پابه فرار نهادند؛ همه از برداشتن اش سرباز زدند؛ من برداشتم! ما برداشتیم! خداوند خدا در شگفت شد و در حالی که بر چهره‌اش گل سرخ شادی می‌شکفت و شاهد محبتی یاز لبخند زیبای لبان‌اش می‌ریخت؛ گفت: آه! که چه سخت، ستم کار نادانی!!"

در حالی که دیگر آثار شریعتی، ناقض این روح سودا زده‌ی عشق باز است که ذکر آن رفت. واقعیت آن است که کویرانه‌های شریعتی، کمتر آینه‌ی تمام قدِ چهره‌ی حقیقی شریعتی است. گرچه در این کتاب نیز شریعتی گزاره‌هایی هم داستان با گفتمان انقلابی، به صورت کثیر دارد؛ برای مثال: "الان که خدا و شیطان ببینند و یک نگاهی به این بچه‌های قابیل بیندازند؛ شیطان سرش را بالا نمی‌گیرد و سینه‌اش را جلو نمی‌دهد {که} آن رجز "فتبارک الله" برای همین‌ها بود یا برای قربانیان بی‌دفاع این‌ها؟".

جوهر اندیشه‌ی او غالباً باز نمود نوعی هیجان انقلابی است که با تاویلی سرخ و فهمی مدرن از اسلام سیاسی به دنبال ایجاد جنبشی فراگیر است. نظرگاهی که بی‌شک برکشیده‌ی انسان‌دارنده‌ی "چشم مرکب" در ساختارِ روش شناختی عرضه شده از جانب محمد مختاری نیست. همین عدم درک روش شناختی، منظر وی را غیرعلمی می‌سازد. از منظر پدیدارشناسانه، شریعتی بی‌شک یکی از تاثیرگذارترین‌ها و پرکارترین‌ها در ایران به رغم فوت زود هنگام‌اش است. البته آثار شریعتی در خوشبینانه‌ترین صورت بیشتر در دسته‌بندی‌های یوآخیم واخ، مؤلف کتاب جامعه‌شناسی دین قرار می‌گیرد که در مقدمه روش شناختی‌اش، جهت‌گیری "علم‌الدین با تعلقات دستوری" را تبیین می‌کند؛ آثار شریعتی به ندرت روش‌مندی تبیین و تحلیل علم جامعه‌شناسی دارد. البته نمی‌توان انکار کرد که می‌توان به فهم جامعه‌شناسانه آثار وی دست بازید. نوک پیکان نقدهای او، به تعبیر مؤلف این متن، از یک سو در معنایی پارتویی - وبری - مارکسی "نخبگان دین‌ورز بورژوا" هستند و از دیگر سوی، خرده بورژوازی بازار و همچنین فرودستان مشیت باور. اگر با منظر پدیدار شناختی آثار شریعتی بررسی شود و نقدهایی در آثار او کاویده شود که سوای اعتراض به قدرت حاکم، به نقد و تشریح انواع پدیده‌ی "دینداری" می‌پردازد و اگر توصیف‌کنندگان "تجربه‌ی زیست‌دینی" زبان بگشایند؛ مدل تحلیلی قیاسی قابل‌اعتنایی برای سنجش صحت اعتبار توصیفات و در نتیجه درک او از "میان ذهنیت طبقات دیندار" در روزگار حیات‌اش، خواهد بود که در تحلیل علل پسماند و امتناع تفکر و عدم قرارگیری در روند توسعه، به کار گرفته خواهد شد.